



نجات اشتباهی شخصیت منفی

Mistakenly Saving the Villain

مترجم: sepiwhite

سایت: myanimex.ir

تلگرام: @myanimex

چپتر ۱ : زیبای سرخ پوش

سونگ چینگشی^۱ مرده بود.

بعد از مرگش، وارد محیط عجیبی شد؛ آنجا یک جسم کروی معلق بود که به طور ناگهانی نور قرمزی از خود ساطع میکرد.

جسم کروی اعلام کرد که یک سیستم تناسخ به رمان از یک دنیای فرا بعدی است. یک رمان با ژانر هنر های رزمی به نام " کوره ی استثنایی " که قرار بود بخاطر سرنوشت غم انگیز نقش اصلی، با نارضایتی خوانندگان مواجه شود و در دنیا مشکلاتی ایجاد کند. سیستم به روح کسی نیاز داشت که با انواع کلیشه های رمان ها آشنایی داشته باشد. کسی که قدرت و راهی برای نجات ذهن و جسم نقش اصلی داشته باشد و بتواند خواسته خوانندگان را برآورده کند.

-سرنوشت نقش اصلی را عوض کن، او را به خودت دلبسته کن، بگذار شادترین زندگی اش را داشته باشد □□□□□-

اطلاعات سیستم به طور متناوب با حروف □□□□□ ارسال میشد که حروف بیگانه و غیر قابل درک بودند. سونگ چینگشی، در دوران زندگی اش از بیماری لو گریگ^۲ رنج میبرد. او زندگی اش را وقف تحصیل در پزشکی کرد تا بتواند خودش را نجات دهد.

^۱ Song Qingsh

^۲ لو گریگ یک بیماری پیشرونده سیستم عصبی است که سلول های عصبی مغز و نخاع را تحت تأثیر قرار می دهد و باعث از دست دادن کنترل عضلانی می شود

او یک دانشجوی پزشکی بود که هر روز دیوانه وار درس میخواند و آزمایش میکرد و هرگز وقت خود را صرف خواندن رمان نمی کرد.

در زمینه ی احساسات هم کاملاً بی اطلاع بود. گرچه او مردی خوش قیافه، دوست داشتنی و سربه راه بود، اما بخاطر بیماری اش حتی زورگو های مدرسه هم با او مانند پسرشان رفتار می کردند و دلسوزی بیش از حدی به او نشان میدادند؛

ناگفته نماند دخترانی هم بودند که فقط از سر دلسوزی به او نزدیک میشدند. با توجه به احساس مراقبت و دلسوزی بیش از حد محبت آمیز همه نسبت به او، او نه تنها به کسی علاقه نشان نمی داد، بلکه حرف زدن با غریبه ها برایش خیلی استرس زا بود. روح او با هیچ یک از شرایط سیستم مطابقت نداشت.

سونگ چینگشی نمیدانست چگونه توسط سیستم انتخاب شده بود. آن همه کتاب فلسفه و پزشکی را به بیهوده خوانده بود.

اطلاعات درهم و آشفته ی سیستم را کنار هم گذاشت و متوجه شد تا وقتی که ماموریت را بپذیرد میتواند با یک بدن سالم به یک کتاب مجازی تناسخ پیدا کرده و دوباره زندگی کند.

پس از اینکه سونگ چینگشی متوجه این موضوع شد، به وجد آمد. داشتن بدن سالم بزرگ ترین آرزوی او بود. ناگفته نماند که ماموریت او صرفاً مراقبت از یک نفر بود. حتی اگر سیستم ماموریتی مثل بالا رفتن از کوهی پر از شمشیر و پریدن در آتشی شعله ور هم به او می داد، او حاضر بود آن را انجام دهد.

به دلایلی، وجدانش را کنار گذاشت و برای اولین بار در زندگی اش دروغ گفت: "من صدهزار تا رمان خوندم و همشون توی ذهنم هک شدن. دکتر هستم، پرستاری هم بلدم؛

کلی کتاب روانشناسی هم خوندم که کمکم میکنه بتونم مشکلات جسمی و روحی شخصیت اصلی رو حل کنم. علاوه بر اون من من کلی تجربه عاشقی دارم ... و عاشق ارتباط گرفتن با مردمم. من مطمئنا میتونم این ماموریت رو کامل کنم."

اگر روح ها رگ های خونی داشتند، صورت او کاملاً سرخ شده بود.

سیستم متوجه عذاب وجدانش نشد و او را به عنوان مسئول این ماموریت تایید کرد و یک سری اطلاعات آشفته و نامنظم راجع به شخصیت های رمان به ذهن سونگ چینگشی فرستاد که باعث درد شدیدی در روح او شد.

ناگهان، سیستم زنگ خطر بلندی را به صدا در آورد. انتقال داده با مشکل مواجه شده بود. چشمان سونگ چینگشی سیاهی رفت و روحش به سمت نور سفیدی کشیده شد.....

وقتی سونگ چینگشی چشمانش را باز کرد، خودش را وسط یک جنگل پیدا کرد که توسط گیاهان معطر مختلف احاطه شده بود. با چشمان نیمه بازش به آسمان آبی خیره کننده، نگاه کرد. یک لوآن^۳ طلایی دید که در آسمان با پرهای زیبا و بلندش می رقصید. و پشت سرش پرنده های بیشمار در حال پرواز بودند.

^۳ نوعی پرنده ی افسانه ای

آیا این دنیا واقعا درون یک کتاب بود؟

خیلی واقعی بنظر میرسید...

نسیم خنکی از جنگل گذشت و شب‌نم روی برگ درختان را تکاند. شب‌نم خنکی روی نوک انگشتش افتاد. پس از آن خاطرات بدن اصلی در ذهنش جاری شد و سعی کرد با ذهنش ادغام شود. این بدن هم نامش سونگ چینگشی بود، ارباب دره پزشکی پادشاه و با استعداد ترین پزشک و داروساز جاودانه در قلمرو جاویدان. مهارت های پزشکی او مرده را زنده میکرد و قرص های معنوی که می ساخت، گنجینه ای بود که تهذیبگران برای آنها سر و دست می شکستند.

هرچند، این خلق و خوی بدن اصلی بسیار غیر عادی بود. تمام مدت در دره پزشکی پادشاه میماند و خیلی کم پیش می آمد که از آنجا خارج شود.

هیچ دوستی نداشت و به مسائلی جز داروسازی و شیمی علاقه ای نشان نمی داد. وقتی بیماری برای معالجه پیش او می آمد، فقط حال و حوصله خودش را در نظر می گرفت و حتی اسم بیمار پشت در را هم نمی پرسید. اگر حس خوبی داشت، حتی یک گدا را هم درمان می کرد؛ ولی اگر حس خوبی نداشت، فرقی نمی کرد آن شخص چقدر مقام بالایی دارد، آنها را به کود برای گیاهان دارویی اش تبدیل می کرد. او معمولا از انسان های زنده برای تست دارو هایش استفاده می کرد. روش هایش خیلی بی رحمانه و خشن بودند ولی بخاطر مهارت زیادش که در استفاده از زهر داشت و یک

تهذیبگر روح^۴ در حال پیشرفت بود، هیچ کدام از فرقه های تهذیبگری جرات عصبانی کردنش را نداشتند، و فقط در خفا او را عجیب و غریب صدا میکردند.

افرادی که در قلمرو جاودان هستند طول عمر طولانی دارند، پس هنوز انتقال دانش و تجربه های هزاران سال تهذیبگری بدن اصلی در حال انجام بود. اطلاعات مختلف و زیاد سیستم دیوانه وار به روح سونگ چینگشی هجوم می آوردند. همراه با آن، یک سری کد مخدوش و آشفته هم بود که حافظه ی بدن اصلی را کاملاً نابسامان کرد، و سونگ چینگشی را در گمراهی گذاشت و مدت طولانی گذشت تا بتواند وضعیت فعلی اش را درک کند.

این مکان کاخ کوهستانی ققنوس طلایی بود، مجلل ترین مکان در قلمرو جاودان ، جایی که پر از حیوانات کمیاب و عجیب بود و جایی که همخوابه های زیبا و خوش سیمای بیشماری آماده خدمت بودند.

ارباب کاخ، جین فایرن^۵ هم یک تهذیبگر روح در حال پیشرفت بود. او اخلاقیات آزادانه ای داشت، روشن فکر و پولدار بود و دوستان زیادی در میان تهذیبگران شایسته و تهذیبگران شیطانی داشت. در کل شخصیت برجسته ای داشت. و مثل اینکه جدیداً، یک همخوابه ای زیبا که کاملاً باب میلش بود، پیدا کرده بود.

^۴ یک مرحله تهذیبگری

^۵ Jin Feiren

او ترتیب یک مهمانی را داد و همه ی دوستانش که علایق مشترکی داشتند را دعوت کرد. گفته می شد که او تعداد زیادی زیباروی تازه خریده شده آماده کرده بود تا به عنوان هدیه به مهمانان دهد، که این موضوع باعث شده بود که مهمانان هجوم بیاورند. مالک اصلی بدن همیشه سرد بود و همیشه غرق در شیمی بود. و تا به حال مرد یا زنی را لمس نکرده بود. آنجا بودن او در آن روز خاص صرفا تصادفی بود. ارباب کاخ جین میخواست در ازای یک بسته قرص دارویی، مقداری جینسنگ برفی ده هزار ساله به او بدهد. سونگ چینگشی اصلی جدیدا جیسینگ برفی تمام کرده بود و بنابراین با این معامله موافقت کرد.

جیسینگ برفی گیاهی خاص بود که فقط در قلمرو مخفی کوه های برفی خانواده جین رشد میکرد، و اگر کسی می خواست آن را با بهترین خواص دارویی اش به دست آورد باید آن را به روش خاصی جمع آوری و نگهداری می کرد. سونگ چینگشی اصلی آمده بود تا آنها را شخصا جمع آوری کند، آن هم دقیقا در روز جشن ارباب کاخ.

ارباب کاخ جین، برای ایجاد رابطه دوستانه با سونگ چینگشی اصلی از هر راه ممکن، حسن نیت خود را ابراز کرد و بالاخره توانست او را را مجبور کند بیاید.

ارباب قلعه جین آنقدر هیجان زده شد که قول داد به او چند کوره ی با کیفیت هدیه دهد.

^۶ نوعی درخت که دارای برگ های خوشبوست، در چین رشد میکند و خواص دارویی دارد.

^۷ کوره در این رمان به معنای کوره برای تهیه قرص نیست. کوره های تهذیگیری (معمولا زنهای ولی بعضی مواقع مرد ها) کسانی هستند که مورد تجاوز قرار میگیرند تا سطح تهذیگیری متجاوزگر را افزایش دهند. عملا فقط تهذیگیرهای فاسد و کثافت، کوره تهذیگیری دارند. اسم رمانی که سونگ چینگشی به آن تناسخ پیدا کرده "کوره استثنایی" هم از همین نوع کوره ها است.

بعد از آن سونگ چینگشی توسط سیستم وارد رمان شد.

از خود پرسید "کوره چیه؟"

در خاطرات سونگ چینگشی اصلی انواع کوره های قرص بود. ولی به نظرش درست نمی آمد. بالاخره ارباب کاخ جین یک تهذیبگر شمشیر زن بود و به شیمی علاقه مند نبود....

سونگ چینگشی میخواست از سیستم اطلاعات بیشتری بگیرد، ولی به نظر می رسید سیستم ناپدید شده بود. اطلاعاتی هم که دریافت کرده بود، همه ناقص بودند. هم اطلاعات داستان رمان و هم اطلاعات شخصیت های رمان درهم و برهم و معیوب بودند. انقدر ناقص بود که حتی اطلاعات شخصیت اصلی هم وجود نداشت. سونگ چینگشی آنقدر در میان اطلاعات گشت که داشت سرگیجه میگرفت و بالاخره توانست در مقدمه ی حق مؤلف، توضیحاتی بیابد:

ویژگی های شخصیت باتم: زیبایی بی همتا، هیكلی خوش تراش، □□□□□،

ویژگی های شخصیت تاپ: محافظه کاری با زورگویی و حيله گری، عشقی عمیق و دردناک، □□، □□، □□، □□آموز.

در مقدمه مؤلف به جز این توضیحات یک جمله دیگر هم بود که توانست بفهمد: مهمانی ز □□□

...اگر هر کس دیگری که اغلب رمان های تناسخی میخواند جای او بود، متوجه میشد الان در یک وضعیت مشکل ساز است.

هرچند سونگ چینگشی حس نمیکرد مشکلی وجود داشته باشد و تنها فکر می کرد این آزمون از طرف سیستم برای ارزیابی توانایی استدلال و حل مشکلات، به او سپرده شده. سونگ چینگشی به تست شدن عادت داشت. هر زمان او و استادش یک پروژه ی تهیه دارویی جدید را شروع میکردند بیشتر مواقع هیچ سرخ اولیه ای در دست نداشتند. آنها کورکورانه بعد از آزمون و خطای فراوان به جواب میرسیدند و برای رسیدن به پاسخ نهایی با اشتباهات بیشماری مواجه می شدند و اغلب اوقات جوابی که انتظارش را داشتند، به دست نمی آوردند.

بسیاری از شرکت های داروسازی، میلیارد ها یا حتی ده ها میلیارد صرف تحقیق های دارویی می کنند. محققانی که ده ها سال، تا وقتی موهایشان خاکستری شود، وقت می گذارند و در آخر در آزمایش های بالینی شکست میخورند.

بنابراین، محققان داروساز مردانی قوی و جنگجو هستند که بار ها طعم شکست را چشیده اند ولی باز هم به مبارزه ادامه می دهند.

امتحان پروفیسور سیستم آنقدرها هم سخت نبود!

محقق ظالم سونگ حتی ذره ای ترس از خود نشان نداد! او هر جور که بود جواب درست را پیدا می کرد.

سونگ چینگشی سریع نکات کلیدی را به هم وصل کرد. شخصیت اصلی باتم در مهمانی زیبارویان حضور خواهد داشت. مذکر، همجنسگرا، بسیار زیبا، هیکلی خوش فرم، شخصیتی ترحم برانگیز با سرنوشتی فلاکت بار.

او باید شخصیت اصلی را نجات دهد، به بهترین نحو از او مراقبت کند، از لحاظ جسمی و روحی به او کمک کند تا بتواند طعم خوشبختی و شادمانی را بچشد.

در زمان زندگی سونگ چینگشی، احترام به گرایش جنسی دیگران و ازدواج با همجنس قانونی بود.

یکبار کتاب رمان یکی از همکلاسی هایش با کتاب او جابه جا شده بود. نام رمان "شوهر ناز پرورده ی عالیجناب شرور" بود. روی جلد کتاب عکس یک مرد بسیار جذاب و سلطه گر با لباس های باستانی بود که زنی با موهای بسیار بلند و زیبا با سینه هایی به شدت تخت را در آغوش گرفته بود. وقتی کتاب را پس داد از روی کنجکاوی درباره آن پرسید. همکلاسی اش درباره این ژانر رمان برایش توضیح داد و گفت هر دو شخص روی کاور کتاب مرد هستند. مرد زیبا "باتم" بود و مرد سلطه گر "تاپ" بود. در نتیجه، سونگ چینگشی حسابی اعتماد به نفس بالایی داشت چرا که فکر میکرد به راحتی میتواند تاپ و باتم رمان را تشخیص دهد. پس آنقدر گیج نبود که اشتباهی تاپ شرور را نجات دهد.

حالا فقط باید تا مهمانی زیبارویان صبر میکرد تا آزمونش شروع شود.

جسم و روح سونگ چینگشی با هم ادغام و هشیار شدند. با احتیاط با کمک دستانش خودش را بالا کشید و نشست. بعد از آن کفشش را درآورد، پایش را بالا برد و تلاش کرد انگشتان پایش را که برای سالیان طولانی حرکت نمیکردند، تکان دهد. هر یک از انگشتان سفید و گرد با خوشحالی تکان خورند. سونگ چینگشی لرزان ایستاد.

با دست و پا چند قدم برداشت و بالاخره وقتی نحوه راه رفتن افراد عادی را به خاطر آورد، حرکاتش به تدریج از نامنظم و لرزان به ماهرانه و چابک تبدیل شدند...

زیر پایش علف نرم و زمین مرطوب بود...

آن سوی درختان رودخانه ای کوچک و آرام بود. سونگ چینگشی پا درون آب گذاشت و مشتی آب سرد رودخانه برداشت تا صورتش را بشوید و مطمئن شود خواب نمی بیند. اشک هایی از شدت شادی و شوق از چشمانش سرازیر شدند و کف دستانش افتادند. هر چقدر هم که میخواست گریه اش را متوقف کند، نمی توانست جلوی خودش را بگیرد. سطح رودخانه آرام شد و ظاهر مرد جوانی را منعکس کرد.

سونگ چینگشی خیلی متعجب شد وقتی دید قیافه ی این بدن بسیار مشابه با بدن اصلی اش در دوران دبیرستان بود. خیلی قد بلند نبود و هیکلش نسبتا لاغرتر بود. لباس یک دائئوئیست جاودانه به تن داشت، لایه به لایه لباس هایی به رنگ برف به تن داشت که طرح ابر روی آنها گلدوزی شده بود و محکم دور بدنش پیچیده شده بود. در نگاه اول آنقدر ضعیف به نظر می رسید که حتی نمی توانست وزن لباس هایش را تحمل کند.

موهای ظریفش به سادگی بالای سرش بسته شده بود و مقداری از آن آویزان بود. شاید بخاطر جاودانه بودنش بود، ولی حس میکرد ظاهرش از قبل بهتر بنظر میرسید. رنگ پوستش روشن تر و چشمانش زلال تر شده بود.

سونگ چینگشی اصلی همیشه تمام هوش و حواسش سمت آزمایش هایش بود، و این تصور را ایجاد کرده بود که شخصی احمق است که همه میتوانند به او زور بگویند. البته بدن افرادی که فکر میکردند او شخصی بی آزار است الان به کود گیاهانش تبدیل شده بودند یا به عنوان تست زهر هایش استفاده شده بودند.

...

بعد از اینکه احساساتش را خالی کرد، به انعکاس چشمان سرخش نگاه کرد. کمی خجالت زده شده بود پس سریع مشتی آب به صورتش پاشید و اشک هایش را پاک کرد. ناگهان از پشت سرش صدای زنگ زنگوله طنین انداز شد.

"خودکشی فایده ای نداره. فقط الکی باعث درد کشیدنت میشه. اگه باور نمیکنی میتونی امتحان کنی و آروم خودتو غرق کنی ببین میتونی یا نه."

سونگ چینگشی از ترس کمی بالا پرید. برگشت و پشت سرش زیباترین منظره ی عمرش را دید.

زیر درختان پر از شکوفه ی هلو، مردی زیبا و جوان با لباسی سرخ ایستاده بود که معلوم نبود برای چه مدتی، به سونگ چینگشی که داشت احمقانه گریه می کرد، خیره شده بود. ظاهر مرد جوان در بالاترین مرحله ی کمال قرار داشت و مانند طوماری نقاشی که با انبوهی از رنگ های خیره کننده و جوهر مشکی سعی میکرد، زیباترین مخلوق دنیا را به تصویر بکشد.

او پوستی به گرمی یشم داشت و زیباترین قسمت صورتش، چشمان طلایی تیره ققنوسی اش بود که زیر مژه های پر کلاغی آرام گرفته بودند. او مانند ققنوسی نجیب و باوقار و بهشتی بود، که انگار بخاطر زیبایی بیش از اندازه ی خال سرخ اشک ماندش که زیر چشم چپش جای داشت، به بهشتیان بی حرمتی کرده بود؛ آنها هم او را به میان انسان ها تبعید کرده بودند تا در میانشان زندگی کند. رنگ شهوتی به خود گرفته بود و همه را مسحور و فریفته ی خود می کرد، به طوری که در قلب ها ، وسوسه ای غیرقابل تحمل در برابرش، ایجاد می کرد.

موهای بلندش آزادانه رها شده بود، و انتهای آن کمی فر بود. پاهایش برهنه بود و تنها لباسی سرخ از جنس پارچه ی غواصی به تن داشت. پارچه غواصی مانند آب، لطیف و براق به بدنش چسبیده و بدنش آن را پوشانده بود. تنها با کشیدن آن کمربند طلایی دور کمرش، لباسش پایین می افتاد و چشم اندازی زیبا و نفس گیر به نمایش در می آورد.

سونگ چینگشی افکار ناپاکی نداشت ولی چون در حال گریه و بالا کشیدن دماغش دیده شده بود، اضطراب اجتماعی اش بیشتر شد. بعد از مدتی جرئتش را جمع کرد و با لکنت گفت: "من..من فقط داشتم ..."

تردیدی که در چشمان زیبای سرخ پوش بود، به اطمینان تبدیل شد.

در تمام قلمرو جاودان جانوران و پرندگان خطرناک وجود داشت. ولی تهذیبگران مملو از هاله معنوی و حواس تیز بودند.

آن ها می توانستند به راحتی حرکت علف های اطرافشان را تشخیص دهند. حتی یک تهذیبگر تازه کار هم می توانست صدای پاهای او را که یک پابند زنگوله ای دورشان بود را تشخیص دهد چه برسد به یک تهذیبگر روح در حال پیشرفت. اگر یک تهذیبگر روح در حال پیشرفت میخواست، میتوانست کوچکترین حرکت یک حشره را در قله ی کوه هم تشخیص دهد. البته سونگ چینگشی تازه به دنیای تهذیبگری تناسخ پیدا کرده بود و با این مسائل آشنا نبود...

زیبای سرخ پوش کاملاً اشتباه متوجه شد و فکر کرد سونگ چینگشی هم یک انسان عادی است. و تنها یک استفاده از انسان های عادی در کاخ ققنوس طلایی وجود داشت. برای اینکه مطمئن شود پرسید "برده ی جدید هستی؟"

سونگ چینگشی با تعجب به او نگاه کرد ولی منظور او را متوجه نشد. دهانش را باز کرد تا از او بپرسد ولی ناخواسته نگاهش به به بدن زیبای سرخ پوش افتاد. بنظر جراحات عجیبی داشت. نمی توانست جلوی خودش را بگیرد که از روی کنجکاو به او زیرچشمی نگاه نکند. و با خود فکر کرد آن جراحات اثر چه چیزی میتواند باشد.

زیبای سرخ پوش نگاه های سونگ چینگشی به خودش را دید و کمی ناراحت شد. افکار کینه توزانه درونش رخنه کرد ولی لبخندی مهربانانه روی صورتش جای گرفت و با صدایی که انگار داشت صمیمانه دعای خیر میکرد: "زحمت زیریرکی نگاه کردن به خودت نده، به زودی تو هم از اینا گيرت میاد."

سونگ چینگشی قبل از تناسخش هرگز با کینه توزی و طعنه روبرو نشده بود و نمی دانست چگونه تشخیصشان دهد. هر چند حس کرد این دعای خیر زیادی عجیب بود ولی همچنان مودبانه گفت: "متشکرم."

زیبای سرخ پوش با این جواب شوکه شد. برای مدتی مات و مبهوت ماند. بعد سر تا پایش را برانداز کرد انگار داشت به یک احمق نگاه می کرد. بعد متوجه شد شخص رو به رویش زیادی پاک و نحیف است و مطمئنا هیچ وقت در هیچ گونه شرایط ناگواری قرار نگرفته است.

بعد از متوجه شدن این موضوع باعث شد در قلبش ذره ای ترحم حس کند. قلبی که بخاطر رنج و عذاب هایی که متحمل شده بود، مانند سنگ شده بود. افکار کینه توزانه اش را کنار گذاشت و زمزمه کرد: "بعد از امشب متوجه میشی، مرگ یک نعمته." کمی به طرفین چرخید و به آب خنک و روان نگاه کرد. "وقتی تازه به اینجا اومده بودم، بارها سعی کردم خودکشی کنم، اما بی فایده بود. ما برده هایی هستیم که با مهر اقا قیا علامت گذاری شدیم. ذهن و روحمون متعلق به اربابه. تا وقتی که ارباب اجازه نده، ما حتی نمیتونیم بمیریم..."

زیبای سرخ پوش برای مدت طولانی ساکت شد. آهسته دستش را جلو برد و موهای سونگ چینگشی را که به نرمی یک حیوان کوچک بود، لمس کرد.

سونگ چینگشی روی مچ دستانش سرخ و ملتهب شدگی در اثر بسته شدن با طناب، دید. با خود اندیشید این موضوعی نیست که شخص مقابل از حرف زدن درباره آن خوشحال شود، پس خودش را کنترل کرد تا چیزی نپرسد.

انگشتان زیبای سرخ پوش از موهای سونگ چینگشی به سمت صورتش رفت و به حالت ساده لوحانه اش نگاه کرد. بعد از مدتی صورتش را رها کرد. نمی خواست چیزی بگوید. تا زمانی که خودش آن کابوس بی پایان و بی حد را تجربه نکند، متوجه نخواهد شد. بالاخره آهی کشید "قیافه ی زیبای داری ولی متاسفانه هرچی زیباتر باشی، دیرتر آزاد میشی..."

سونگ چینگشی گیج شد "منظورت از آزاد شدن چیه؟"

"به زودی میفهمی." زیبای سرخ پوش ناگهان آرام شد. با دقت به اطراف نگاهی انداخت، سپس انگشت اشاره اش را دراز کرد و به آرامی لبهایش را لمس کرد. با صدایی بسیار آرام که به سختی شنیده میشد و با لحنی مشکوک گفت "من هم امشب آزاد میشم..."

زیبای سرخ پوش با لبخندی چرخید و با آن زنگوله های دور پاهایش از آنجا دور شد. قدم هایش لرزان و دردناک بنظر میرسید، مانند حوری که با دردی شدید روی نوک تیز چاقو راه می رود.

دو تا پا بند طلایی دور مچ پاهای زیبایش از زیر لباس قرمزش مشخص بود. زنگوله ای به آن پابند ها متصل بود که با یک زنجیر طلایی دو پابند را به هم وصل میکرد. همانطور که راه میرفت، زنگوله تکان میخورد و صدایی واضح و شیرین تولید میکرد. او مانند پرنده ای در قفس بود. زنجیر طلایی همراهش روی چمن ها کشیده میشد و چند قطره خون روی چمن به جای گذاشت.

سونگ چینگشی شجاعتش را جمع کرد و اضطرابش را کنار گذاشت و بلند به زیبای سرخ پوش گفت " زخمی شدی؟ من، من یکم از پزشکی سر در میارم... میخوای کمکت کنم؟"

زیبای سرخ پوش سرش را چرخاند. برای مدتی به او نگاه کرد و نتوانست جلوی لبخندش را بگیرد. مانند نور طلایی خورشید که از میان ابرها به زمین بتابد، به طور خیره کننده ای زیبا...

سرش را تکان داد و این بار از صمیم قلبش گفت " امیدوارم امشب شانس خوبی داشته باشی."

سرش را چرخاند و نور چشمانش در یک ثانیه محو شد، انگار که هیچوقت وجود نداشت. و فقط ابرهای سیاه در چشمانش باقی ماند. سالها غرق شدن در این کابوس به او آموخته بود که به محبت و خیرخواهی دیگران که فقط برای چند لحظه دوام می آورد، دلبسته نشود. قدم به قدم تنها و بدون توقف، با زنجیری از درد به دنبالش، راه افتاد.

ادامه دارد...